

لنگستون هیوز ملک الشعراى هارلم

ترجمۀ پیمان هاشمی‌نسب



جیمز مرسر لنگستون هیوز شاعر و نویسنده آمریکایی را به خاطر استفاده از ریشه‌های فولکلور شاد و حزن‌انگیزش می‌شناسند. او به سال ۱۹۰۲ در شهر جایلین واقع در ایالت مسسوری دیده به جهان گشود و در دانشگاه لینکلن ایالت پنسیلوانیا تحصیل کرد. اولین مجموعه شعرش را در سال ۱۹۲۱ در مجلهٔ *Crisis* منتشر کرد. لنگستون بین سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در دانشگاه کلمبیا به تحقیق و تفحص پرداخت و مدتی نیز در پاریس زندگی کرد. پس از بازگشت به ایالات متحده، یادوی اتوبوس‌های واشنگتن دی.سی شد و سال ۱۹۲۵ بود که واپل لیندزی به نوشتن و استعدادهای هیوز پی برد، و به او در چاپ آثارش کمک کرد.

هیوز در بسیاری از ژانرهای ادبی آثاری از خود به جای گذاشته، اما شهرتش را به خاطر اشعارش گسب کرده است؛ اشعاری که در آن‌ها می‌تواند به قالب‌های کلاسیک، به ریشه‌های عجزش آهنگ و بدیهه‌گویی و سخنوری فرهنگ سیاه‌پوست‌ها گرایش نشان داده است. هیوز در دههٔ ۱۹۲۰ به هنگامی که در نیویورک زندگی می‌کرد، چهرهٔ برجستهٔ هارلم رئالیست بود و او را ملک‌الشعراى هارلم می‌نامیدند. او با نوآوری در لیحن و قالب، بسیاری از نویسندگان سیاه‌پوست را تحت‌تأثیر قرار داد. نمایشنامه‌یی که هیوز با عنوان *Mulatto* (1935) نوشت، سبدهفتاد و سه بار در برادوی به اجرا درآمد. در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، هیوز برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های سیاسی و اجتماعی‌اش فعالیت می‌کرد و اشعارش وسیلهٔ آبراز مخالفت‌ها و اعتراض اجتماعی بود. او به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جزیرهٔ هائیتی و ژاپن سفر کرد و به هنگام جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) به مادرید رفته گزارش‌های او از این جنگ در روزنامه‌های بالتیمور و مری لند به چاپ رسید.

در دههٔ ۱۹۴۰، هیوز برای اولین بار در *Chicago Defender* و بعدها برای *New York Post*، مقالاتی با نام مستعار *Simple* نوشتند. هیوز در این مقالات به بیان عقاید سیاه‌پوست آمریکایی می‌پرداخت. صراحت لهجه، شوخ‌طبعی و استفاده از زبان خاص توسط *Simple*، خرد و عقل سلیم نویسنده را فاش می‌کرد. این شخصیت به تدریج شهرت یافت و بعدها در بسیاری از داستان‌های کوتاه هیوز ظاهر شد.

هیوز بیش از پنجاه اثر به رشته تحریر درآورده است. آثار او شامل مجموعه اشعاری با عنوان‌های *The Weary Blues*, 1926، *Dream Keeper*, 1942، *Shakespeare in Harlem*, 1947، *Fields of Wonder* است. مجموعه داستان‌های کوتاه او عبارتند از: *The Way so White Folks*, 1934

از: *Simple Speaks His Mind*, 1950، *Simple Takes a Wife*, 1953، *Beast of Simple*, 1961. هیوز همچنین رمان‌هایی

به نام‌های *Not Without Laughter*, 1930، *Tambourines to Glory*, 1958 و خودزندگی‌نامه‌هایی با نام‌های *The Big Sea*، 1940 و *Wonder as I Wander*، 1957 نگاشته است. وی کتاب‌هایی نیز برای کودکان از جمله *Black Misery*، 1969 نوشته

هنرمند سیاه

و
کوه نژادی

The Negro
Artist
and
the Racial
Mountain

ترجمهٔ پیمان هاشمی نسب

لنگتون هیوز سخن می‌گوید

روزی یکی از شاعران جوان سیاه‌پوست که به‌عنوان شاعری متمهد شهرت یافته بود به من گفت: «می‌خواهم یک شعر باشم - اما نه یک شاعر سیاه‌پوست، یعنی آن‌که می‌خواهم همانند یک شاعر سفیدپوست شعر بسرایم و در نیمهٔ خودا گاهم دوست دارم یک شاعر سفیدپوست باشم! معنای پنهانش هم این است که می‌خواهم سفیدپوست باشم، حرف آن جوان بسیار متأسفم کرد چرا که تاکنون هیچ شاعر بزرگی از خود بودن هراسی نداشته است. و وقتی اشتیاقش را به فرار روحی و ذهنی از نژادش دیدم، شک کردم که شاعر بزرگی باشد. اگر واقعاً بشنم باید بی‌ظنم این کوهی است در مسیر هنر هنرمند سیاه‌پوست واقعی در آمریکا - یعنی تمایل شدید به سوی سفید بودن، میل قرار دادن شخصیت نژادی خویش در قالب معیارهای آمریکایی و حتی‌المقدور کمتر سیاه‌پوست و بیشتر آمریکایی بودن».

اما بیهیاد نگاهی به پیشینهٔ این شاعر جوان بپردازیم؛ خانواده او از قشر سیاه‌پوست طبقه متوسط جامعه است. مردمی که اصلاً نه ثروتمند هستند، نه در رفاه و آسودگی همیشه گرسنه ولی از اعضای خوش ظاهراً و محترم کلیسای پروتستان. پدر خانواده هر روز صبح سرکار می‌رود. او سرسخت‌مدت یک باشگاه بزرگ سفیدپوست‌ها است. مادر خانواده گه‌گاه دورندگی می‌کند و یا سرپرستی جشن‌های ثروتمندان شهر را برعهده می‌گیرد. بچه‌ها به مدرسه می‌روند که شاکردانش دورگه هستند. آن‌ها در خانه‌شان روزنامه‌ها و مجلات سفیدپوست‌ها را می‌خوانند. مادرشان وقتی بچه‌ها از پیشانی می‌کنند، اغلب به آن‌ها می‌گوید: «مثل کاکاسیاه‌ها نباشید»، جملهٔ همیشه پدر هم چنین است: «بیبیتید سفیدپوست‌ها چقدر خوب کارهای‌شان را انجام می‌دهند» و هیچ‌گاه واژه سفیدپوست را نخواندگان‌شان نمادی از تمام فضیلت‌ها و خوبی‌ها می‌شود. این واژه برای بچه‌ها بی‌انگیز و بی‌ارزش و کسردار نیک می‌شود. لنگتون: «می‌خواهم یک

بسیار مرتفع وجود دارد که باید آن را ببیناید تا خود و مردمانش را درک کنید.

اما بعد نوبت به مردم نابکار و بیست یا به اصطلاح عوام می‌رسد. این‌ها جزو اکثریت جامعه هستند. مردمی که در شب‌های یکشنبه جریمهٔ جین (نوعی مشروب الکلی قوی) می‌بخشند و در نظر خود و یا جامعه‌شان آدم‌های بی‌اهمیتی هستند. این مردم در خیابان‌های بزرگ و برق‌زنگین و شیک‌انگیز زندگی می‌کنند و توجهی هم ندارند که سیاه‌پوست هستند و یا

از نژادی دیگر، شادمانی این‌ها به سمت شرف و سرپرستی میل می‌کند و منقبض یا فریادی آوج می‌گیرد. کار امروز اشک است و فردا نیز اشکی استراحت دارند. مدتی بازیکن و شتابان و کسی آواز بخواند، آه، بایاید با هم برقصیم. این عوام‌انسان از کشیش‌ها هراسی ندارند و موسیقی jazz را زاده

همین هاست. این‌ها هستند که همهٔ چیزهای متنوع و شایسته را برای هنرمندان فراهم می‌کنند. زیرا این‌ها هنوز با وجود استانداردهای آمریکایی، به فردیت و شخصیت خود ایمان دارند و شاید همین عوام‌انسان‌اند که هنرمند بزرگ و اصیل‌شان را به این

کورهٔ خاکی امداد می‌کنند، هنرمندی که از عبودیت بودن خویش بی‌می‌ترسد. در حالی که سیاه‌پوست‌های بزرگ‌تر از این هنرمند، به او می‌گویند که چه کاری انجام دهد، اما

وقتی هنرش را ارائه می‌کند مردم او را می‌کنند: از او شرم هم نمی‌کنند. البته اگر او را جزو رنگمان

بمحساب بیاروند و به راحتی به زیبایی‌های ایدئال خودشان می‌چسبند.

بی‌شک برای هنرمند سیاه‌پوست آمریکایی، که قادر به گریز از محدودیت‌های پیش‌روی‌اش نباشد، همان‌هایی که آدم‌های بزرگ جامعه در برابرش می‌نهند،

گسترهٔ وسیعی از مواد نو برای هنرش وجود خواهد داشت. او می‌داند به‌عنوان یک هنرمند، بی‌آن‌که از

مهرزای نژادی‌اش فراتر رود، چیزهای کافی برای خلق آثار جاودانه در دسترس خواهد داشت و به‌عنوان

کوه نژادی، هنرمند سیاه‌پوست باید بی‌ظنم این کوهی است در مسیر هنر هنرمند سیاه‌پوست واقعی در آمریکا - یعنی تمایل شدید به سوی سفید بودن، میل قرار دادن شخصیت نژادی خویش در قالب معیارهای آمریکایی و حتی‌المقدور کمتر سیاه‌پوست و بیشتر آمریکایی بودن».

اما بیهیاد نگاهی به پیشینهٔ این شاعر جوان بپردازیم؛ خانواده او از قشر سیاه‌پوست طبقه متوسط جامعه است. مردمی که اصلاً نه ثروتمند هستند، نه در رفاه و آسودگی همیشه گرسنه ولی از اعضای خوش ظاهراً و محترم کلیسای پروتستان. پدر خانواده هر روز صبح سرکار می‌رود. او سرسخت‌مدت یک باشگاه بزرگ سفیدپوست‌ها است. مادر خانواده گه‌گاه دورندگی می‌کند و یا سرپرستی جشن‌های ثروتمندان شهر را برعهده می‌گیرد. بچه‌ها به مدرسه می‌روند که شاکردانش دورگه هستند. آن‌ها در خانه‌شان روزنامه‌ها و مجلات سفیدپوست‌ها را می‌خوانند. مادرشان وقتی بچه‌ها از پیشانی می‌کنند، اغلب به آن‌ها می‌گوید: «مثل کاکاسیاه‌ها نباشید»، جملهٔ همیشه پدر هم چنین است: «بیبیتید سفیدپوست‌ها چقدر خوب کارهای‌شان را انجام می‌دهند» و هیچ‌گاه واژه سفیدپوست را نخواندگان‌شان نمادی از تمام فضیلت‌ها و خوبی‌ها می‌شود. این واژه برای بچه‌ها بی‌انگیز و بی‌ارزش و کسردار نیک می‌شود. لنگتون: «می‌خواهم یک

سفیدپوست باشم، آرام و مستگین در ذهن‌شان طنین انداز می‌شود. به نظر من، خانهٔ این شاعر جوان، تقریباً خانه‌ی متعلق به قشر دورگهٔ متوسط جامعه است. آدم لورا به این نکته می‌برد که چه دشوار است هنرمندی در چنین خانه‌ی بی‌دنیای باید مجذوب زیبایی قوم و خویش خود گردد و مشخص است که او هرگز به درک زیبایی نائل نمی‌آید.

از دیدگاه فرهنگ بچن نژادی، خانهٔ یک سیاه‌پوست به اصطلاح از طبقهٔ بالایی جامعه، چیز خجالت‌توجهی ندارد. در عوض شاید تقلیدی از سفیدپوست‌ها در خانه‌ی بی‌ارنگ و فقرزده باشد.

شاید پدر خانواده یک پزشک، وکیل، زمین‌دار و یا سیاستمدار باشد. ممکن است مادر خانواده هم یک مددکار اجتماعی و یا یک معلم باشد، شاید دست به سیاه‌سفید نرزد و یک خدمتکار هم داشته باشد. در

اکثر مواقع، پدر سیاه‌پوست با سفیدترین زنی که پیدا کرده ازدواج کرده است. اعضای خانواده در کلیسای

شیکی حضور می‌یابند که در آن افراد دورگه کمتر پیدایشان می‌شود. آن‌ها به تئاترها و سینماهای سفیدپوست‌ها می‌روند. دو اتوبوس و خانه‌ی همانند

خانهٔ سفیدپوست‌ها دارند. همشان اخلاق، چهره، مو و هنر نوردیک (شمال اروپایی) دارند. اما در پشت همهٔ این‌ها و در برابر این هنرمند به اصطلاح نژادی، کوهی

برای یک هنرمند
سیاهبوست جدی
و آفریننده هنر نژادی
 راه به مراتب ناهموارتر و کوه بلندتر است.
تا آن جا که برای اثرش
هیچ گونه تسویه و تحسینی را از
سیاهبوستان یا سیاهبوستان دریافت نمی کند.
هنرمند سیاهبوست در برابر انتقادهای تند و عدم درک
ذریعت مخاطبانش، فقط عمل می کند.
مضمون بسیاری از اشعار خود من
با سلوک نژادی
سروکار دارند، که تمام این ها ناشی از
نوعی زندگی است
که من با آن آشنایی دارم. در بسیاری از آن ها
سعی می کنم تا معانی و ریشه های
مختلف JZZ را درک کنم.

به زودی ظهور می کند، بگذارد و ظرف دهه بعدی، امیدوارم شاهد آثار هنرمندان دیرگیمی باشم که صورتگری و ویسای چهره های سپهر را انگو قرار می دهند و با استفاده از فن آوری جدید، تصاویر ذهنی فضای خودشان را خلق می کنند و نیز شاهد رقص های سیاهبوستی باشم که همچون شعله های آتش می رقصند.

مضمون بسیاری از اشعار خود من با سلوک نژادی سروکار دارند، که تمام این ها ناشی از نوعی زندگی است که من با آن آشنایی دارم. هر بسیاری از آن ها سعی می کنم تا معانی و ریشه های مختلف JZZ را درک کنم. رفتار من در اشعارم بیادقانه است و حتی پس از هر بار خواندن آن ها چنین سوال هایی را از مخاطبان خودم می کنم: آیا به نظر شما سیاهبوستان همیشه باید درباره سیاهان بنویسند؟ ای کاش شما برخی از اشعارتان را برای سیاهبوستان نمی خواندید. چرا درباره سیاهبوست ها می نویسید؟ شما سیاهبوست نیستید. چه عاملی باعث می شود که این قدر ترانه برای موسیقی JZZ می سزایید؟

اما به گمان من JZZ یکی از ابزارهای بیان جدایی ناپذیری از زندگی سیاهبوستان امریکاست: ضرب آهنگ طبل درونی ساکن در روح سیاهبوستان - ضرب آهنگ طغیان در برابر سرگردانی در دنیای

لسم از تباط میان سیاهبوستان و سیاهبوستان یا لحن ها و علائق گوناگون به خصوص در ادبیات و نمایش این کشور، به انبوه بی شماری از مضامین دست پیدا می کند. که در همین راه هم یک سیاهبوست فردیت نژادی و طبع منتقدانش را به نحوی ابراز می دارد که غالباً تبدیل به خنده کتابآمیزی می شود که با گریه درآمخته است. اما بگذارید مجدداً تکلمی به آن کوه داشته باشیم.

برای یک هنرمند سیاهبوست جدی و آفریننده هنر نژادی راه، به مراتب ناهموارتر و کوه بلندتر است. تا آن جا که برای اثرش هیچ گونه تسویه و تحسینی را از سیاهبوستان یا سیاهبوستان دریافت نمی کند. هنرمند سیاهبوست در برابر انتقادهای تند و عدم درک درست مخاطبانش، فقط عمل می کند. سیاهبوستان می گویند: «ای! با حرمت خویش نگاهدار. درباره مردمان نیک بنویس، نشان بده که جعفر خوب هستیم». سیاهبوستان می گویند: «بکنواخت باش، از حدود خویش فراتر نرو، ما حیات را پرداخت خواهیم کرد». هم سیاهبوستان و هم سیاهبوستان به جین توهم گفته بودند که «گدین» را بنویسد. این اثر مورد توجه سیاهبوستان قرار نگرفت. سیاهبوستان نیز تمایلی به خواندن آن نداشتند. اکثر سیاهبوستانی که آن را خوانند از آن متفرغ و هراسان شدند. گرچه منتقدان نگاه مثبت و جالبی نسبت به این اثر داشتند اما عموم مردم نسبت به آن بی تفاوت بودند. با وجود این «کین» زبوترین اثر به نگارش درآمده توسط یک سیاهبوست در امریکاست و همچون ترانه های رایسون به معنای واقعی نژادی است. اما ما با وجود افراد روشنفکر شمال اروپا و نیز میل و طبع بعضی پراستاران سیاهبوست، به اینگونه ادبیات اصیل سیاهبوستان امریکا را در اختیار داریم. حال من در انتظار رشد و ارتقای نتایج سیاهبوستان هستم و موسیقی محلی ما هم که شهرت جهانی کسب کرده، قرار است خود را در اختیار نبوغ آهنگساز سیاهبوست منحصر به فرد و بزرگ امریکا که

سیاهبوستان یعنی همان دنیای قطارهای زیرزمینی و کار، کار، کار. ضرب آهنگ خشنودی و دردی که در خنده فرق گرفته است. با این حال، آن زن فیلافلمای عضو باشگاه از به زبان آوردن این که نژادش او را خلق کرده شرم دارد و دوست ندارد که درباره آن بنویسم. آن تفکر قدیمی و نیمه هشیارانه صنفیها بهترین انده در ذهنش جریان دارد. بر اثر تحصیل زیر نظر معلمان سیاهبوست، مشاهده کتب، عکس ها و نشریات سیاهبوستان و اخلاق سیاهبوستان، اخلاقیات و معیارهای بیورثینی، وی را به سمتی کشانده که از چیزهای معنوی به دور باشد. او دوست ندارد که تصویر واقعی خویش را از نگاه دیگران دریابد. اما به نظر من، این وظیفه هر هنرمند سیاهبوست جوانی است که در صورت پذیرفتن هر گونه وظیفه ای با نیروی قلبی خویش آن نچوای گننه و قدیمی «می خواهم یک سیاهبوست باشم» را به چسرا باید بخواهم که سیاهبوست باشم؟ من یک سیاهبوست هستم و این خیلی زیباست تغییر دهد.

بنابراین به خاطر گفته آن شاعر سیاهبوست که می گفت: «می خواهم یک شاعر باشم اما نه شاعر سیاهبوست». بسیار شرمسار و سراسیمه شدم. یک هنرمند باید برای انجام عمل دلخواهش آزاد و رها باشد و قطعاً نباید در انتخاب احتمالی خویش هراسی داشته باشد.

باشد که نوای گروه های JZZ و وطنی صدای بسی اسمیت، خوشنده بلوز به گوش های بسته سیاهبوستان نیمه روشنفکر رخنه کند تا گوش فرادهند، شاید درک کنند. ما هنرمندان سیاهبوست اکنون قصد داریم که بی هیچ شرم و وحشتی به بیان ضمیر و خود به ظاهر سیاهان بپردازیم. اگر سیاهبوستان خوشنودند، خوشحالیم. اگر هم ناراحتند، اصلاً اهمیتی ندارد. ما بناها و بنیان های مستحکم خویش را برای فردا می سازیم و ازادانه برافروز آن کوه می ایستیم.